



26 ژوئیه 2015
به برادرم فرشید...

مرگ...

گزیده ای از «پیامبر» جبران خلیل جبران
مترجم : فروغ طاعتی
تصویر : Odilon Redon

26 ژوئیه 2015
به برادرم فرشید...

مرگ...

...و سپس المیترا زبان به سخن گشود و گفت :
اکنون از « مرگ » با ما بگو...
وحکیم چنین پاسخ گفت :

شما مایلید که از راز مرگ با خبر شوید؛ ولی چگونه به آن دست خواهید یافت، مگر در قلب زندگی ؟
جُغد که چشمانش به هنگام شب بیناست و کور در روز، قادر به افشای معمّای نور نیست...
اگر به راستی طالب سیر در عمق سرشت و روح مرگ هستید ، قلبتان را تمام و کمال به روی زندگی
بگشائید،

چرا که مرگ و زندگی یکی هستند ؛ همانگونه که رودخانه و اقیانوس...
در عمق امیدها و امیالتان، علم خاموش «عالم بالا» آرمیده است،
و همچون دانه های محو خیال در زیر برف، قلبتان نیز آرزوی بهار در سر دارد...
به تخیلاتتان اعتماد کنید، چرا که دروازهٔ ابدیت در بین آنها مخفی ست.

ترس شما از مرگ، جز ترسی به سان لرزش شبان در مقابل پادشاه نیست، که به رسم لطف، دست بر شانه اش می گذارد...

آیا شبان، در عین حال و در چنگ این لرزش، شاد از حمل « نشان » ی از پادشاه نیست ؟
و با این وجود، باز آگاه تر از پیش ، از لرزش خویش ؟...

مرگ چیست ؟ جز عریان گشتن در معرض باد و ذوب شدن در خورشید ؟
و دست کشیدن از تنفس چیست ؟ مگر رها نمودن دم از جذر و مدهای پریشان و
مضطرب، به قصد برپا خاستن ، منبسط شدن، و بدون پایند و غلّ و زنجیر
خداوند را جستن ؟

فقط زمانی به راستی نغمه خواهید سرود که از رودخانه سکوت بنوشید،
و هنگامی که به قلّه بلندیها دست یافتید، از آن پس، بالا رفتن را آغاز خواهید نمود،
و آنزمان که زمین عضوهایتان را طلبید،
آنگاه به راستی خواهید رقصید...

گزیده ای از « پیامبر » جبران خلیل جبران

مترجم : فروغ طاعتی

تصویر : Odilon Redon